

که بلکه رام غزل گردی، ای غزال رمیده
 سپید کرد مرا دیده تا دمید سپیده
 برو که پیر شوی، ای جوان خیر ندیده
 به دیگران رسدت میوه ای نهال رسیده
 شبی که ماه نماید ملول و رنگ پریده
 که از خزان گلشن خارها به دیده خلیده
 که خاک غم به سر افشان به کوه و دشت دویده
 کشد به حلقه دیوانگان جامه دریده
 که دوک و پنبه برآزد به زال پشت خمیده
 در آن زمان که ز خاکش هزار لاله دمیده

نوشتم این غزل نغز با سواد دو دیده
 سیاهی شب هجر و امید صبح سعادت
 ندیده خیر جوانی غم تو کرد مرا پیر
 به اشک شوق رساندم ترا به آن قد و اکنون
 ز ماه شرح ملال تو پرسم ای مه بی مهر
 بهار من، تو هم از بلبلی حکایت من پرس
 به گردباد هم از من گرفته آتش شوقی
 هوای پیرهن چاک آن پرست که ما را
 فلک به موی سپید و تن تکیده مرا خواست
 خبر ز داغ دل شهریار می شوی، اما